

محبت و خیانت

چرا اشد خیانت‌ها در روابطی رخ می‌دهد که اشد محبت‌ها جریان داشته است؟ در جایی که محبتی نباشد خیانتی هم رخ نمی‌دهد و اصلاً خیانت در روابطی که محبت و وفائی نباشد بی‌معناست. این چه رازیست؟

چرا غایت هر محبتی، خیانت و بی‌وفائی است چه محبت در عشق جنسی باشد یا در روابط خانوادگی و یا دوستی‌ها؟

آیا ذات این محبت، دروغ است یا اینکه فرد مورد محبت مستحق این محبت نیست.

محبت نیز همچون هر ارزش والای انسانی دارای حقوق و حدود و قوانینی است که در ذاتش نهفته است که اگر رعایت نشود دچار ابطال می‌گردد.

به‌طور مثال صداقت در رابطه با کسی که کذاب است عین تباه کردن صداقت و خیانت در حق صداقت است. محبت نیز در حق کسی که شقی و بی‌وفا و خودپرست است عین جفا در حق محبت است.

هر یک از ارزش‌ها و صفات والای الهی در بشر دارای حقوقی است که اگر ادا نشود از دست می‌رود. این ارزش‌ها که هر یک نوری از ذات الهی در جان بشر به امانت است و فرشتگانی حامل و حافظ آنها هستند بی‌صاحب نیستند که آدمی بخواهد هر جا و در هر رابطه و با هر نیتی آنها را خرج کند. حتی پولی که در جیب ماست اگر به ناحق خرج شود تباهی‌آفرین است و موجب ذلت و حقارت می‌شود.

آدمی می‌پندارد که هر یک از این ارزش‌ها و صفات و معانی ابزارهایی در خدمت ریاست و سلطه هستند. و این نیتی برخلاف حق این ارزش‌هاست.

آدمی می‌پندارد که خودش از نزد خودش این ارزش‌های الهی را آفریده و لذا صاحب اختیار آن است و می‌تواند با آنها هر کاری بکند. و این پنداری خطا و کافرانه است. و بهترین حجت راستی این ادعا آن است که آدمی تا مرحله‌ای از زندگیش خود را اهل محبت و عاشق می‌یابد و از مرحله دیگری دل خود را تهی از هر عاطفه و محبتی می‌یابد و مابقی عمرش را در حسرت دوره‌ای زیست می‌کند که دارای نور محبت بوده است.

در میان همه صفات و ارزش‌های والای بشری، محبت نوری برتر و ذاتی‌تر از هر ارزش دیگری در ورای کفر و ایمان است که خداوند به هر دلی عنایت می‌کند. و آدمی به نور محبت است که دنیایش را زیبا و دوست داشتنی می‌یابد ولی آنگاه که

آن را از دست داد کل زندگی در نزدش سیاه و تباه و غیرقابل تحمل می شود زیرا به هر سو که می نگرد و هر کسی را که به یاد می آورد جز نفرت و شقاوت در خود نمی یابد بخصوص نسبت به خودش!

این بدان دلیل است که حق محبت را رعایت نکرده و آن را خرج کسانی کرده که لایقش نبوده اند و صرف بولهوسی و خودپرستی های خویش نموده است تا بر دیگران ریاست و سلطه یابد.

آن محبتی که صرف ریاست گردد عاقبت از دل رفته و بر جایش شقاوت می نشیند. آن دینی که صرف ریاست شود از دل رفته و بر جایش کفر می نشیند. آن علمی که صرف ریاست شود از جان رفته و بر جایش جهل مرکب می نشیند.

همه ارزش های روحانی و معنوی انسان از اوست و باید به سوی او بالا رود. آن محبت و دین و علمی که صرف بولهوسی و ریاست و سیاست گردد از دل و جان می رود و ظلمت باقی می ماند.

خداوند به ما امر نموده که محبت و دوستی خود را در سمت او و رسولش تدبیر و هدایت کنیم و صرف دشمنان خدا و رسول نکنیم. آن محبت و علم و دینی که به ناحق صرف شود از وجود اهلش رخت برمی بندد و او را تهی و هیچ و پوچ باقی می گذارد.

پس آن محبتی که عاقبت به خیانت و شقاوت و عداوت می رسد عین حق است زیرا آدمی حق آن را ادا نکرده و صرف ناحق نموده است. «محبت در حق اشقیاء، عین جفا در حق محبت است.» علی (ع) -

و اما محبت در حق دشمنان خود که توصیه همه انبیاء و اولیای الهی است در صورتی امری بر حق است که بدون کمترین توقعی باشد و فقط برای رضای خدا بوده باشد نه رضای نفس خویش که دیگران را به بندگی خود بخواند. ولی محبت در حق دشمنان خدا و رسول در همه حال ناحق است و عواقبی فجیع به بار می آورد.

و کلام آخر اینکه خیانت در حق کسی که دارای محبت است یک نعمت بزرگ الهی است تا محبتش را معطوف به خدا و رسول نماید و از محبت به دشمنان خدا و رسول توبه کند.

محبتی که صرف دشمنان خدا و رسول می شود بزرگترین خیانت ممکن است زیرا این دشمنان را در کفرشان حمایت و تشویق می کند تا تبدیل به شیطان شوند. پس عین عدالت است که این دشمنان نسبت به کسی که به آنها محبت ورزیده، خیانت کنند.

و اما آن محبتی که بقول مولانا، خارها را گل می کند در حق انسان های ناآگاه و فقیر است نه کسانی که آگاهانه نسبت به دین خدا و رسولش دشمنی می کنند.

کسانی که محبت را همچون علف خرس به پای هر کس و ناکسی می‌ریزند فاسقاند و محبتشان جز ادا و اطواری ریاکارانه نیست. هیچ صفتی چون محبت دارای قداست و عصمت و مسئولیت نیست.

و لذا محبت ناحق منجر به ناحق‌ترین فجایع می‌شود. محبت در حق اشیاء و دشمنان خدا و رسول اشد بی‌عصمتی است و به اشد عداوت می‌رسد.

دشمنی با خدا و رسول در وادی عمل همان دشمنی با تقوا و پاکدامنی و وفا و صداقت و عدل و انصاف و وظیفه‌شناسی است. هر که چنین است بی‌تردید در دلش با خدا و رسولش در جنگ است هر چند که آن‌را بر زبان نیاورد که این عین نفاق است و اشد کفر!

پس خیانت در حق اهل محبت دارای برترین حق در زندگی بشر است که اگر درک و تصدیق نشود موجب سقوط و تباهی اهل محبت است. همه تبهکاران حرفه‌ای محصول چنین فاجعه‌ای هستند. کسی که حق ابطال را نفهمد حق حقیقت را هم نمی‌فهمد.

محبت جز در قلوب اهل ایمان نیست زیرا فقط دل مؤمن است که زنده است و توان محبت ورزیدن دارد. ولی اهل ایمان حق ندارد که این محبت را نثار دشمنان خدا و رسول سازد زیرا این دشمنان، دشمن خود مؤمنین نیز هستند و دشمن محبت! پس محبت را صرف دشمنان محبت نکنید که این عین خیانت است. «ای اهل ایمان با دشمنان خدا و رسول، دوستی نکنید زیرا دشمن خود شما نیز هستند حتی اگر از عزیزترین کسان شما باشند.» قرآن کریم-

محبت کافران جز هرزه‌گی‌ها و فسق و ریاکاریشان نیست. کافردلان را هیچ محبتی نیست حتی اگر اهل نماز و روزه باشند.

محبت، نور ایمان است که از دل مؤمنین برمی‌تابد. پس اگر در خدمت اشاعه ایمان و تقوا نباشد و صرف بولهوسی و ریاست گردد به صورت خیانت به سوی اهلش بازمی‌گردد. بخصوص آن محبتی که نثار اعضای خانواده‌ای می‌گردد که با خدا و رسولش عداوت دارند. در این باره چندین آیه به نص صریح در کتاب خدا وجود دارد. محبتی که نثار نژادپرستی گردد نتیجه‌ای جز خیانت به بار نمی‌آورد و این عین عداوت است.

رعایت حقوق محبت بخصوص در حق خانواده امری بس ظریف و دقیق است و مستلزم معرفتی روزافزون می‌باشد که حتی برخی از انبیای الهی در آن دچار شرک شده و مورد توبیخ الهی واقع شده‌اند.

آن مؤمنین مبتدی که به تازگی دلشان به نور محبت زنده شده است اگر بخواهند این نور را صرف نژادپرستی و خودپرستی در خانواده سازند بالاخره ایمان خود را از دست داده و منفور خانواده می‌شوند. و این عین عدالت است.

آن محبت بی قید و شرطی که در مسیحیت به حضرت مسیح نسبت داده می شود امری کاذب است همان طور که در انجیل آشکارا به نقل از مسیح آمده که: برخی می گویند که گوئی من فرشته صلح و آشتی هستم در حالی که تیغ حق هستم که بر هر رابطه ای فرود می آیم و هر که حق مرا تصدیق نمود و محبت با مرا بر محبت با بستگانش ترجیح داد در آن رابطه به صلح و دوستی می رسد و در غیر این صورت بین همسران، والدین و فرزندان و دوستان شقاق و عداوتی بی پایان رخ می نماید. پس شاهدیم که دین مسیح نیز تا چه حدی در میان پیروانش واژگونه شده و محبت را تبدیل به فسق نموده است.

در قرآن کریم نیز آشکارا حجت راستی و درستی هر محبتی بین آدمیان منوط و مشروط به اشد محبت به خداست. یعنی فقط در محبت به خدا و رسول است که هر محبتی بین انسان ها عاقبت به خیر می شود و در غیر این صورت محکوم به دشمنی و ابطال است. و این یک قانون ذاتی است نه یک حکم شرعی یا قانون مدنی!

و اما چرا محبت خدا و رسول ارجح بر هر محبت دیگریست و حجت و میزان همه محبت ها است؟

زیرا کل حیات و هستی و رزق و عزّت و هدایت و عقلانیت و شرف بشری مخلوق اراده خدا و دین رسولان اوست. پس خدا و رسولش، سرچشمه محبت و کرامت و عزّت و بلکه علت العلل موجودیت بشر و مبدأ و معاد همه محبت ها است.

اصل و ذات محبت آنست که از عدم، آدم را آفریده و خلیفه اش در جهان ساخته است. کسی که این محبت را درک و تصدیق نمی کند پس از فهم هر محبتی عاجز است. آنکه محبت خدا و رسولش را در نمی یابد و حقوقش را ادا نمی کند آیا محبت والدین و دوستان و آموزگاران را می فهمد؟

آنکه حق حیات و هستی خود در جهان را که محبت و کرامت خدا است در نمی یابد از محبت بشری چه درکی خواهد داشت و با آن چه خواهد کرد. اینست که دشمن خدا و رسول، ذاتاً دشمن هر محبتی است زیرا اصلاً دشمن حیات و هستی خویشتن است و خودش را دوست نمی دارد.

کسی که حیات و هستی خود را دوست ندارد چگونه خدا و رسولش را دوست بدارد و چگونه دوستی را دوست بدارد.

کسی که خالق خود را دوست نمی دارد اصلاً هیچ چیزی را نمی تواند دوست بدارد! و اینست کفر، هر چند نماز شب بخواند!

اینست که قرآن کریم عشق به خدا را میزان راستی هر محبتی قرار داده است.

آنکه خالقش را دشمن است دشمن خویشتن است و آنکه دشمن خویشتن است با هر کسی که با او دوستی کند دشمنی می کند. او کافر است چه با نماز چه بی نماز!

دلی که قرار است خانه خدا باشد خانه غیر او و بلکه دشمنان او شد، مشمول بدترین عذاب‌هاست زیرا شرکی بزرگتر از این نیست. و این علت‌العلل اشد عذاب‌های بشر در جهان است.

و اما عشق آدم به حوا که بنیاد رسوخ ابلیس در آدم است از درب وجود حوا واضح‌ترین محبت ناحق است زیرا حوا را به دشمنی آشکار با آدم و خدای آدم می‌کشاند و عاقبت این عشق هم خیانت و کینه و عداوت است که هر دوی آنها را از بهشت غرایز بیرون می‌راند و در عداوتی بی‌پایان به همزیستی ادامه می‌دهند. و فقط در توبه از این گناه کبیره است که انسانیت بشر آغاز می‌شود و سیر الی الله و لقای الهی ممکن می‌گردد. و بیهوده نیست که عشق آدم - حوایی را نخستین گناه بزرگ نامیده‌اند. زیرا آدم، حوا را به جای خدا می‌پرستد و حوا هم در این عشق ناحق، ابلیس زده می‌شود و به عداوتی بی‌پایان به آدم دچار می‌گردد که عداوتی عادلانه است.

و اما چرا بزرگترین و نابخشودنی‌ترین خیانت‌ها در فرهنگ همه ملل و در شریعت همه ادیان الهی، خیانت زن به شوهر است. زیرا زن تجسم باطن و دل شوهر خویش است: «از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار داده‌ایم!» قرآن کریم - اینست که زنا محصنه بزرگترین گناهان و مستوجب مرگ است. در واقع به لحاظ جسمانی این زن است که به خودش خیانت می‌کند ولی به لحاظ روحی به شوهرش خیانت کرده است. و این مهلک‌ترین خیانتی است که کسی می‌تواند در آن واحد نسبت به خودش و دیگری مرتکب شود: خیانت به دل و روح! البته چنین مرتبه از خیانتی بدون مقدمه رخ نمی‌دهد و ادامه نهائی ولایت ناپذیری زن از شوهر خویش است که نفسش را به نامحرمان مبتلا کرده و ناگهان زنائی واقع شده است که به مثابه عذاب این ولایت ناپذیری است. ولی مردی که علیرغم عمری ولایت ناپذیری زنش، هنوز هم دل در گرو او دارد و از او جدا نشده است دچار عذاب چنین خیانتی می‌شود. و این خیانت از هر دو سو عین عدالت است که این دو را از یکدیگر پاک و جدا می‌سازد! و زنی که مستمراً از طلاق دم می‌زند اگر طلاق داده نشود دچار چنین خیانت و عذابی از هر دو سو می‌گردد.

هر خیانتی ناشی از محبت ناحق است و این حق خیانت‌هاست! همه خیانت‌ها و جنایت‌های بشری، محصول عدم رعایت حقوق محبت است. بازتاب محبت ناحق، خیانت است. و عدم رعایت حقوق محبت، ابتلای به انواع شقاوت و پلیدی است.

علی اکبر خانجانی

۱۴۰۱/۰۳/۲۲